

سره‌واژگان پارسی کشاورزی، از کاشت تا برداشت، در منطقه‌ی جاوید ممسنی

جلیل نظری*

چکیده

در این نوشته تلاش شده است که واژگان و اصطلاحات و بعضی عبارت‌های مربوط به کشاورزی، از کاشت گرفته تا برداشت، در یکی از مناطق ممسنی (جاوید) معرفی و ریشه‌یابی شوند. برای این که پژوهشگران بدانند این واژگان تا چه میزان اصالت دارند و از گذشته‌ی زبان این مرز و بوم به ارث مانده‌اند، تا آن‌جا که امکان داشت، به تبارشناسی آن‌ها نیز اشاره شده است.

واژگان کلیدی: کشاورزی، واژگان سره، کاشت، برداشت، منطقه‌ی جاوید.

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد یاسوج

Email: jnazari1334@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۱/۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۶/۵

۱. مقدمه

آنچه امروزه از زبان شیرین فارسی برجای مانده است و فارسی‌زبانان بدان می‌نازند، چیزی است که از روزگاران دیرین، در بستر رویدادهای مختلف غلتیده و تغییرهای فراوانی پذیرفته تا بدین شکل، به ما رسیده است. بدون شک، از این به بعد هم دگرگونی‌های دیگری خواهد داشت. این تغییر، یک مقوله‌ی طبیعی است و غیر از این امکان ندارد. همان طور که جامعه و ابزارهای آن در حال تحول است، زبان نیز دگرگون می‌شود. البته تغییرها در مقوله‌های زبانی، مانند سایر تغییرها، آنی و گسل‌گونه نیست و به کندی صورت می‌گیرد. شاید بتوان این گونه تعبیر کرد که تمامی مقوله‌های زبان، هم-چون موجودی زنده است: زمانی متولد می‌شود، رشد می‌کند، به حیات خود ادامه می‌دهد، پیر می‌شود و زمانی هم می‌میرد. ولی تولد و حیات و مرگ، در همه‌ی مقوله‌ها و لایه‌های زبان یکسان نیست: افعال و حروف، عمری بسیار طولانی دارند و شاید بتوان گفت تا زمانی که زبان برپای باشد، این دو مقوله نیز در قید حیات‌اند، ولی واژگان این گونه نیستند؛ مرگ و تغییر در این حوزه، بسیار اتفاق می‌افتد. هر زمان بدان‌ها نیاز باشد تولد می‌یابند و زندگی می‌کنند و چون نیاز برطرف شد، عمرشان به پایان می‌رسد.

با این تعبیر می‌توان گفت که بسیاری از واژگان و اصطلاح‌ها و کنایه‌ها در گویش‌ها و خرده‌فرهنگ‌های زبان و قوم ایرانی وجود داشته که هم اکنون از بین رفته است. رسمیت یافتن قاطع زبان فارسی معیار و ضرورت تکلم به این زبان از یک طرف و هم-سانی زندگی و در نتیجه از بین رفتن ابزارهای زندگی سنتی از طرف دیگر، شدت نابودی بسیاری از واژگان و اصطلاح‌ها را تندتر کرده است. اگر در ذهن برخی بازماندگان نسل گذشته تعدادی از این واژگان هنوز مانده است، دیری نخواهد پایید که این باقی‌مانده به کلی از بین می‌روند که البته برای پژوهشگران باعث تأسف و برای زبان فارسی، ضایعه‌ای جبران ناپذیر خواهد بود؛ چون هریک از این گویش‌های منطقه‌ای، درحقیقت به منزله‌ی شاخ و برگ درخت زبان فارسی است. از این رو بر

پژوهشگران این حوزه واجب است با امکانات و فنآوری‌های موجود برای ثبت آن‌ها تلاش کنند.

نگارنده این نوشتار که خود گویشور منطقه‌ی مورد نظر می‌باشد و در حوزه‌ی زبان لری پژوهش‌های دیگری هم انجام داده‌است، در حوزه‌ی محدودی از گویش لری، به بررسی واژگان کشاورزی پرداخته است. توجه به همین حوزه‌ی کوچک و گسترش آن در حوزه‌ها و مناطق بزرگ‌تر و بیشتر، نشان می‌دهد که چه تعداد از واژگان زبان فارسی در آستانه‌ی نابودی است. این احساس خطر وظیفه را در پژوهشگران مخصوصاً آنان که به ادبیات و شاخه‌های آن علاقه دارند، دوچندان خواهد کرد.

۲. بحث و بررسی

واژگان مربوط به کشاورزی در این نوشته به سه دسته تقسیم شده است: ابزارهای کاشت و برداشت، واژگانی که در حوزه‌ی کاشت و برداشت به صورت اصطلاح خاص درآمده‌اند و سرانجام نام محصولات.

۱.۲. ابزارها

خیش xiš: فارسی میانه: éš (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۳۸). اوستایی: aeša- (هرن و هوشمان، ۱۳۵۶: ۶۶۵).

خیش یا گاوآهن، ابزاری است که به یوغ متصل می‌کنند و با آن زمین را شخم می‌زنند.

دارخیش dārxiš: مرگب از دو جزء است: دار dār، فارسی میانه: dār (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۶)، اوستایی: (dārav- darav)، سنسکریت: -drāv, dārav (طاووسی، ۱۳۶۵: ۲۹۹). و خیش xiš. چوب بلندی است در حدود ۲/۵ متر که یک سر آن را به قسمت‌های اصلی گاوآهن متصل می‌کنند. در انتهای این چوب (دارخیش)، سوراخی تعبیه می‌کنند و چوب باریکی در این سوراخ قرار می‌دهند که بدان «همه‌کش»

می‌گویند. چوب همه‌کش را با بند انبانی مخصوصی که بدان «جر» می‌گویند به یوغ متصل می‌کنند تا بدین طریق گاوآهن به دنبال گاوها حرکت کند.

سهل: sa:l : تیغ‌هایی آهنی بود که بر روی «پاسهل pāsa:l» قرار می‌دادند و با آن زمین کشاورزی را شخم می‌زدند. سهل بر دو گونه بود: «لپک lapak» و «رفک rafak». سهل رفک یا «رفکی rafaki»، در انتها حلقه‌ای داشت که پاسهل را در این حلقه قرار می‌دادند و خیش را آماده‌ی شخم‌زدن می‌کردند. سهل لپک حلقه نداشت، بلکه در وسط آن، دو سوراخ تعبیه کرده بودند. با گذراندن میخ‌های ثابتی که قبلاً در پاسهل قرار داده بودند، از این سوراخ‌ها، سهل را به پاسهل متصل می‌کردند تا آماده‌ی کار شود.

پاسهل pāsa:l: مرکب از دو جزء است: pā-sa:l. جزء نخست pā فارسی میانه: pāy «پا» (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۰۷)، فارسی باستان: -pāda، اوستایی: -pāda, pād- (رضایی باغبیدی، ۱۳۹۰: ۳۳ و ۳۴).

آن قسمت از خیش است که سهل را بر روی آن قرار می‌دهند.

بوش bows: تخته‌هایی است که به شکل خاصی می‌تراشیدند و از سوراخ پاسهل و دارخیش و بعد هم مسوک می‌گذرانند. درواقع، وسیله‌ی اتصال دارخیش و پاسهل و مسوک به یک‌دیگر، همین تخته‌ها بودند. یک سر بوش‌ها گرهی داشت که در زیر پاسهل محکم می‌شد و قسمت‌های دیگر آن، با عبور از سوراخ دارخیش و مسوک، این چوب‌ها را به هم محکم متصل می‌کرد.

مسوک mesuk: آن بخش از خیش که هنگام شخم‌زدن در دست گاوران قرار می‌گیرد «مسوک» نام دارد. شخم زراعت، باید عمق معینی داشته باشد: نه بیش‌ازاندازه عمیق باشد و نه کم‌عمق. مسوک به منزله‌ی فرمان خیش است: با کج و راست کردن و به این سو و آن سوکشاندن مسوک، گاوآهن را در مسیری معین قرار می‌دهند. هم‌چنین، به وسیله‌ی همین مسوک است که کشاورز اجازه نمی‌دهد خیش، بیش از اندازه در زمین فرو رود یا بیش از حد معمول از زمین خارج شود.

بندشکک bendeškak: تکه‌های چوب نوک‌تیزی است که در چندین جای بوش، در سوراخ‌هایی قرار می‌دهند. خاصیت بندشکک آن است که مسوک را محکم و ثابت نگه می‌دارد.

همه‌کش hamakaš: مرکب از دو جزء است: hama-kaš. جزء نخست hama. فارسی میانه: hamāg (مکنزی، ۱۳۷۳: ۳۲۳)، اوستایی: -hém hama-، ایرانی باستان: hamāka. فارسی باستان: ham (Nyberg, 1974). جزء دوم kaš. فارسی میانه: kaš. اوستایی: karš (همان).

چوبی است در انتهای دارخیش که وسیله‌ی اتصال گاوآهن به یوغ است که بر گردن گاوها قرار گرفته است. همه‌ی کارها که آماده شد، با بند مخصوصی که بدان «جر» می‌گویند، یوغ و دارخیش را به هم متصل و کار شخم زدن را شروع می‌کنند. با این‌که همه‌کش، در مقایسه با ابزارهای دیگر شخم‌زنی، به ظاهر ناچیز و تهیه‌ی آن هم بسیار ساده و آسان است، اگر در اختیار نباشد یا در لحظه‌ای که بدان نیاز است، به دلیل کوچکی گم شود، کار شخم‌زنی راه نمی‌افتد و تمامی کارها معطل می‌ماند. به همین سبب است که گفته‌اند: «چه همش، چه همه‌کش če hamaš če hmakaš»: چه همه‌ی وسایل، چه همه‌کش.

جی čī: ایرانی باستان: ریشه‌ی -yaug- «به هم وصل کردن، به یوغ کشیدن»، هندو و اروپایی: ریشه‌ی -īeu-g- «به هم بستن، وصل کردن»، سنسکریت: ریشه‌ی -yuj- «متصل کردن، به هم بستن»، اوستایی: ریشه‌ی -yaog- «به یوغ کشیدن»، فارسی میانه: čuγ, yūg, yōg «یوغ»: جوغ، یوغ.

چوبی است که روی گردن جفت گاو می‌گذارند و خیش را با آن می‌بندند و زمین را شخم می‌زنند.

لوی lavi: به چوبی‌هایی می‌گویند که از چهار سوراخ یوغ می‌گذرانند و با بند، زیر گلوی گاوان کاری می‌بندند تا گاوها نتوانند سر خود را از زیر یوغ بیرون آورند.

لوی بند lavi band: بندی است که با آن دو چوب لوی را که از سوراخ‌های یوغ می‌گذرانند و در دو سوی گردن گاوان کاری قرار می‌دهند، از زیر به هم می‌بندد تا گاوها نتوانند سر خود را از زیر یوغ خارج کنند.

جرّ jar: بافته‌های طناب‌گونه است که معمولاً از جنس انبان (پوست دباغی شده) می‌سازند. تارهای آن را در هم می‌پیچانند تا محکم شود. با این وسیله، قسمت جلوی گاو آهن را به یوغ می‌بندند تا گاو آهن به دنبال گاوها حرکت کند.

سُک (ترکه‌ی سک) sok: بیشتر بدان ترکه‌ی سک می‌گویند. ترکه‌ای است از چوبی محکم و غالباً از جنس ارژن، به طول حدود ۱/۵ متر که در انتهای یک سر آن، میخی نسبتاً کوتاه و تیز تعبیه کرده‌اند. از این وسیله برای هدایت گاوها در مسیر خاص استفاده می‌کنند. در هنگام زدن لازم است که هر دو گاو با هم حرکت کنند و کسی که دسته‌ی گاو آهن را به دنبال گاوها در دست دارد، مسیر مشخصی را شخم بزند. گاهی اتفاق می‌افتد که به دلیل ناتوانی یکی از گاوها یا فشار آمدن به گردن آن گاو به سبب زبر بودن یوغ، نتواند خود را هماهنگ با جفت خود جلو ببرد. این کار باعث خروج گاو آهن از مسیر معین می‌شود و شخم زمین، چنان که باید، به خوبی صورت نمی‌گیرد. در این هنگام، کشاورزی که به دنبال گاوهاست، سر میخی ترکه‌ی سک را به پشت ران و باسن گاوی می‌زند که از شخم کردن سر باز زده است و فشار می‌آورد. درد ناشی از این میخ، گاو را مجبور می‌کند تندتر حرکت کند و خود را با جفتش هماهنگ سازد.

ورزا varzā: از دو جزء درست شده است: varz-ā، مخفف varz+gāv. فارسی میانه: warzāg (مکنزی، ۱۳۷۳: ۳۱۹). ورز varz: فارسی میانه varz، اوستایی: vareza- (Nyberg, mp, 1974): گاو نر شخم‌زننده.

جفته‌گا joftagā: جفت گاو. به دو گاوی می‌گویند که گاو آهن را، در هنگام شخم‌زدن، به دنبال خود می‌کشند.

کرو cerow: ابزاری است که دسته‌ای چوبی و سری فلزی و پهن، هم‌چون سر بیل دارد. در قسمت فلزی کرو، زنجیری به طولی نزدیک به ۱ تا 1/5 متر به دو نقطه‌ی فلزی کرو وصل است و هر دو شاخه‌ی زنجیر را در انتها به دسته‌ی چوبی کوچکی وصل می‌کنند. از کرو، برای صاف کردن زمین‌های زراعی، مخصوصاً «کرت»‌ها استفاده می‌شود. شیوه‌ی استفاده از کرو آن است که یک نفر دسته‌ی چوبی آن را راست می‌گیرد و آن را در محلی که معمولاً ناهموار است، قرار می‌دهد و مقداری هم بدان فشار می‌آورد. طرف مقابل که دسته‌ی زنجیر کرو را در دست دارد، آن را به طرف خود می‌کشد و بدین ترتیب قسمت‌های ناهموار زمین، صاف می‌شود..

کشا kašā: نوعی بیل سرکج است که دسته‌ای چوبی دارد. از این وسیله به دلیل سبک بودن، برای لایه‌روبی جدول‌های کوچک و صاف کردن برخی برجستگی‌های کرت‌ها استفاده می‌شود.

کنک kanak: وسیله‌ای است که بافه‌های گندم را در آن می‌گذارند و بر پشت، به خرمن‌گاه حمل می‌کنند. کنک دو چوب خمیده‌ی کمان‌مانند است که فضای خمیده‌ی بین آن‌ها را با توری‌هایی از جنس‌های مختلف و بیشتر از موی بز می‌بافند. در نهایت، دو سر این چوب‌های خمیده را نیز با بند به هم می‌بندند و شکل نهایی آن به صورت دو کمان است که در کنار هم قرار گرفته است. کنک را بر زمین می‌گذارند و با قراردادن دو تکه چوبِ دو شاخه‌ای به چوب‌های کنک، آن را طوری قرار می‌دهند تا فضای بین دو چوب کمان‌گونه‌ی کنک باز باشد و بافه‌های گندم دروشده را در آن قرار دهند. آن‌گاه دو چوب کنک را به هم می‌بندند و آن را بر پشت به خرمن‌جا حمل می‌کنند و باز هم این کار را تکرار می‌کنند.

اوسه owsa: وسیله‌ای است هم‌چون بیل و ساخته شده از چوب. با این تفاوت که سر آن مانند پنجه‌ی دست انسان درست شده است. از این وسیله چند استفاده می‌شود: انداختن و پهن کردن گندم و چلتوک در خرمن‌گاه زیر پای حیوان‌ها، به منظور خرد کردن آن‌ها. ولی مهم‌ترین استفاده از اوسه، جدا کردن دانه و کاه از یک‌دیگر است؛ بدین ترتیب

که قسمت پنجه‌گونه‌ی اوسه را زیر کاه و دانه‌ای که با هم خرد شده‌اند فرو می‌برند و آنچه را در اوسه قرار می‌گیرد به شکل خاصی به طرف بالا پرتاب می‌کنند تا در معرض باد قرار گیرد. وزش باد کاه را که سبک‌تر است اندکی دور می‌کند و دانه‌ها جدا می‌شوند. با تکرار این کار، تمامی کاه و دانه‌ی خرمن از هم جدا می‌شود.

بنه bana: وسیله‌ای تورمانند است که بافه‌ها را در آن می‌گذارند و به کمک حیوان‌ها، آن را به جای‌گاه خرمن می‌برند. از گونه‌ای از این ابزار، برای حمل کاه هم استفاده می‌شود.

شله šala: بافته‌ای از جنس موی بز است به شکل خورجین، اما بزرگ‌تر که برای حمل قسمت‌هایی از محصولات و کارهای مربوط به کشاورزی هم‌چون کاه، علف، کود، بذر و... استفاده می‌شود. شله را بر چهارپایان، مخصوصاً بر روی خر حمل می‌کنند.

داس dās: فارسی میانه: dās (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۳۸).

همان وسیله‌ی معروف است که برای درو استفاده می‌کنند. چندگونه داس وجود دارد: داس مخصوص درو گندم و جو و چلتوک که دندان‌دار نیست و لبه‌ی آن، تیز و هم‌چون لبه‌ی کارد است. به این گونه از داس، «داس غربتی» می‌گفتند (dāsə γorbati). گونه‌ی دیگر نیز لبه‌ای دندان‌دار دارد. از این نوع داس، بیشتر برای بریدن علف استفاده می‌شود.

بیزه biza: مرکب از دو جزء است: biz-a. جزء نخست، biz بن مضارع از «بیختن» است. فارسی میانه: wēz، ایرانی باستان: waič-a، ریشه‌ی waik «غریبال‌کردن»، اوستایی: vaēk- «انتخاب‌کردن» (منصوری، ۱۳۸۴: ۴۵۶).

آنچه با آن می‌بیزد، وسیله‌ای است برای ال‌ک‌کردن گندم و جو و مانند آن‌ها. چشمه‌های این نوع بیزه، از آردبیز گشادتر است.

هور hur: ظرفی است دولنگه‌ای که بر چهارپایان حملش می‌کنند. از این وسیله، برای جا به جایی گندم، جو، چلتوک و...، از خرمن به منزل و از منزل به آسیاب یا جاهای دیگر استفاده می‌کنند.

هورگاله hurgāla: هوری بزرگ‌تر از هورهای معمولی بوده است.

آسک āsak: از دو جزء تشکیل شده است: ās-ak. جزء نخست ās. فارسی میانه: āsyāg, syābā. «آسیاب» (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۷۲)، اوستایی: asman, asan. «سنگ» (Bartholime, Aiw. ۱۹۷۹). جزء دوم ak- نشانه تصغیر است.

آسک، آسیای دستی کوچکی بوده است که از گچ پخته و برای کندن پوست چلتوک و تبدیل آن به برنج می‌ساختند. هرچند استفاده‌های دیگری از این ابزار می‌کردند. آسک را درحقیقت، از روی ساختار آسیاب درست کرده بودند که شامل دو قسمت بود: قسمت پایین که به منزله‌ی سنگ زیرین آسک بود؛ هم‌چون سنگ زیرین آسیاب، برجستگی محورگونه‌ای داشت که سنگ بالایی، بر روی آن قرار می‌گرفت و آن را با دست، اطراف محور می‌چرخانند. از دهانه‌ی بالایی سنگ آسک که بدان «روآسکی» می‌گفتند، دانه‌های چلتوک را بین دو قسمت آسک قرار می‌دادند. سپس با چرخاندن قسمت بالایی و البته اصطکاک دو بخش آسک، پوست بعضی دانه‌های چلتوک، از هم باز می‌شد. معمولاً به دلیل سبک بودن سنگ زیرین آسک، لازم بود دانه‌ها را در دو مرحله به درون آسک بریزند تا پوست بعضی دیگر از دانه‌های چلتوک، در مرحله‌ی دوم کنده شود. با این وجود، بسیاری از دانه‌های چلتوک، هم‌چنان با پوست باقی می‌ماند و بعد به کمک ابزار دیگری به نام «جوغن»، به برنج تبدیل می‌شد.

سرکو serku ← جَوَن. javen.

جَوَن javen هاون، جوغن. از «جون» چندین استفاده می‌کردند: یکی از موارد استفاده آن بود که برنج‌های آسک‌زده را دوباره در جون می‌ریختند و با دسته‌ی چوبی نسبتاً سنگینی، چلتوک آسک زده را در جون می‌کوبیدند تا دانه‌های باقی مانده‌ی چلتوک که بدان‌ها «تیل» til می‌گفتند، به برنج تبدیل شوند. این کار را معمولاً زنان

انجام می‌دادند و در هنگام کوبیدن برنج در جون، سرودهایی می‌خواندند که مخصوص این کار بود. هاوناها دوگونه بود: هاونا سنگی که بدان جون «j aven» می‌گفتند و هاونا چوبی که به «سرکو (serku)» معروف بود.

۲.۲. اصطلاحات

بعضی اصطلاحات معمول در زمینه‌ی کشاورزی سنتی در این منطقه، به قرار زیر است:

تخم toxm: فارسی باستان taxa-man (بارتولمه: ۶۲۳)، هندی باستان tōxman (برهان، ذیل تخم)، پهلوی tuhm/ tohm / tōm (فروه‌وشی، ذیل تخم): تخم، بذر. بذری که در زمین زراعی می‌پاشند.

شُم šo:m: فارسی میانه kašišn / kāštan. شخم‌کردن، شیارکردن زمین زراعی. **رنه** rana: آیش. شخم‌کردن زمین زراعی را بدون پاشیدن بذر، رنه می‌گویند. «رنه‌کردن» برای از بین بردن علف‌های هرز صورت می‌گیرد. معمولاً زمین‌های زراعی را به تناوب یک سال، رنه و سال بعد، کشت می‌کنند.

واکردن vakerdan: شخم‌زدن. می‌گویند: امرو یه شُپم وانکردم **omru ya šopam vānakerdom**: امروز یک «شُپ» هم شخم نزد؛ زمینکونه خوب وانکه **zaminakuna xub vānake**: زمین را به خوبی شخم نزد.

شُپ šop: واحدی است برای مساحتی نامشخص از زمین که شخم زده‌اند یا قصد شخم‌کردن آن را دارند. معلوم نیست مساحت یک شپ چقدر است. آن اندازه از زمین را که مثلاً یک ساعت، دو ساعت یا چند ساعت و حتی یک روز شخم می‌زنند، شُپ می‌گویند. احتمال دارد در این اصطلاح، نوعی معنای تقلیل وجود داشته باشد. چون زمانی که یک کشاورز، به دلایل مختلف نتواند مقدار زمینی را که در نظر گرفته شخم بزند می‌گوید: یه شپی بیشتر وانکردم **ya šepi bištar vānakerdom**: بیشتر از یک شپ نتوانستم شخم بزنم. گاهی هم صفت‌های کم و خوب را برای این اصطلاح به‌کار

می‌برند. یه شپ خوبی واکردم ya šepe xubi vākerdom : یک شپ

خوبی شخم زدم.

یه شپ کمی واکردم ya šepe kami vākerdom : یک شپ کوچکی شخم

زدم.

هوگا hugā : برای شخم‌زدن زمین‌های زراعی با گاوآهن، برای رفت و برگشت گاوها فاصله معینی را در نظر می‌گرفتند. این فاصله اندازه‌ی خاصی نداشت و به نوع زمین، شکل آن، کسی که گاوهای شخم‌زننده را هدایت می‌کرد و... بستگی داشت. به این فاصله‌های معین که مرد گاوران، گاوها را می‌برد و دوباره برمی‌گرداند، «هوگا» می‌گفتند. در انتهای هوگا، هنگام برگشتن گاوها، کشاورز مجبور بود خیش را از زیر خاک درآورد و در برگشت دوباره آن را در جای خاصی قرار دهد و به اصطلاح «رگ» بعدی را انتخاب نماید. همین فرصت کوتاه برای گاوان کاری، به منزله‌ی استراحت بود. بنابراین، هرچه هوگا بلندتر بود، خستگی برای گاوان هم بیشتر بود و برعکس.

اصطلاحاتی از قبیل هوگای بلند hugāy beland، هوگای کوتاه hugāy kutā و...، از همین جا ناشی می‌شود. مثلاً می‌گویند: هوگای که گرته‌ی، گایله و بین ب برد (به سبب بلندبودن آن)؛ هوگانه کمتر بگر hugāna kamtar begerr : هوگایی که انتخاب کردی، گاوها را از بین (کوتاه‌تر) انتخاب کن.

سرهوگا sar- hu- gā : این واژه از سه جزء تشکیل شده است: (سر، هو، گا). جزء اول به معنای انتهاست. جزء دوم صوت است و هنگامی ادا می‌شود که گاوان شخم‌زن یا هر گاو دیگری را می‌خواهند از مسیری که می‌رود برگردانند. جزء سوم به معنی گاو است. پس درکل، «سرهوگا»، به معنی جایی است که گاوها را هو می‌کنند تا برگردند. این اصطلاح، بیشتر در هنگام شخم‌کردن زمین زراعی و به انتهای قسمت‌های شخم‌شده گفته می‌شود.

گارون gārūn: از دو جزء درست شده است: جزء نخست گا gā. فارسی میانه: gāw, warzāg, اوستایی: -gav, gva-, فارسی باستان: -gav. (رضایی باغبیدی، ۱۳۹۰: ۱۴۵-۱۴۶) و جزء دوم، رون run، پسوند صفت فاعل ساز است و همان پسوند «ران» فارسی است. بنابراین، «گارون»، کسی است که گاو را می‌راند. اما در اصطلاح کشاورزی به کسی گفته می‌شود که به صورت خاص، با جفت گاو نر (ورزا) و سایر ابزارهای لازم، زمین زراعی را شخم می‌زند.

خَش (زمین‌خش) xaš: فارسی میانه: xavaš «خوب»، اوستایی: -havasi، سانسکریت: (1896.savakša- hūbschmann). در هنگام شخم‌زدن زمین زراعی، بعضی زمین‌ها خاک نرمی دارند و گاوآهن، به راحتی در آن‌ها فرو می‌رود و فشاری به گاوآن شخم‌زن نمی‌آید. به این گونه زمین‌ها، به اصطلاح «زمین‌خش» می‌گویند. در مقابل آن، زمین‌هایی است که سنگلاخی است و یا جنس خاک آن سفت است و گاوآهن به راحتی در آن فرو نمی‌رود که بدان «زمین ناخش» می‌گویند.

غود γowδ: زمینی است که تا کنون شخم زده نشده است.

رگ rag: فارسی میانه: rag, ragag. (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۵۰).

به شیاری که خیش، هنگام شخم‌کردن در زمین ایجاد می‌کند «رگ» گویند. «هنی یه رگم وانکردمه hani ya ragam vānakerdeme»: هنوز یک رگ هم شخم نزده‌ام.

رگه رگ raga rag: شیاری که به وسیله‌ی گاوآهن ایجاد می‌کنند باید مرتب صورت پذیرد؛ به گونه‌ای که هم‌ی زمین را شخم‌زند. گاهی پیش می‌آید که بر اثر بی‌دقتی شخم‌زننده یا بد حرکت کردن گاوهای کاری، بخشی از زمین شخم نمی‌شود و به اصطلاح، رگ سر جای اصلی خود قرار نمی‌گیرد. به این حالت که البته در شخم‌زدن مطلوب نیست، «رگه‌رگ» می‌گویند. کسی که شخم می‌کند باید دو باره سعی کند قسمت رگه رگ شده را شخم‌بزند. اگر این عمل به عمد باشد، آن را «رگه‌رگ‌کردن» یا «رگ‌پشت‌رگ‌زدن» می‌نامند.

خشکه‌درار xoška darār: اصل بر این است که قبل از شخم‌زدن، زمین زراعی می‌بایست با آبیاری یا بارندگی نرم شود تا عمل شخم‌زدن به راحتی صورت گیرد، ولی گاهی، به دلایل مختلف مانند به تأخیر افتادن باران یا جلو انداختن کارها و...، پیشاپیش، در زمین‌های زراعی بذر می‌پاشیدند و آن را به حالت خشک شخم می‌کردند تا بذرها، در اولین بارندگی سبز شوند. این نوع شخم‌زدن و زراعت را «خشکه‌درار» و «خشکه‌کالی» می‌گفتند.

خشکه‌کالی xoškakāli ← خشکه‌درار xoškadarār

پشتک‌زدن poštak zađan: در هنگام شخم‌کردن زمین، گاهی اتفاق می‌افتاد بر اثر تند حرکت کردن گاوهای شخم‌زن یا کم‌دقتی کسی که گاوها و گاوآهن را هدایت می‌کرد، قسمت شخم‌زنده‌ی خیش (سهل) به صورت ناگهانی از زیر خاک درمی‌آمد و به همین دلیل، بخشی از زمین هم‌چنان شخم‌نازده باقی می‌ماند؛ به این حالت «پشتک‌زدن» می‌گفتند.

لنگه‌جر lengajār: محل قرار گرفتن جر در نقطه‌ی وسط «جی» (یوغ) است تا فشار شخم‌زدن، به طور مساوی، بین گاوها تقسیم شود. گاهی پیش می‌آید که یکی از گاوها، قوی‌تر و دیگری، ضعیف‌تر یا خسته‌تر است. در این هنگام، شخصی که گاوآهن را در دست دارد، یک لایه از جر را از محل اصلی خود یعنی وسط جی برمی‌دارد و مقداری به طرف گاو قوی‌تر نزدیک می‌کند. این کار باعث می‌شود از فشار گاو ضعیف‌تر کاسته و فشار بیشتری به گاو قوی‌تر وارد شود. به این عمل «لنگه‌جر» می‌گویند.

پفهسن pefe:san: جوانه زدن تخم در زمین و به همان حالت باقی‌ماندن و توان رشد بیشتر نداشتن. این حالت زمانی پیش می‌آید که بر اثر بارندگی کم، زمین کشت شده رطوبت لازم را از دست بدهد و بذر کاشته شده نتواند به رشد خود ادامه دهد. این اصطلاح، به صورت لازم و متعلی هر دو به کار می‌رود. به آن «پفاندان pefanādan» هم می‌گویند. اگر آن را به تخم نسبت دهند می‌گویند: «گندمکو پفهسه gandomaku

«pefe:se» و اگر به زمین نسبت دهند می‌گویند: «زمین تخمه پفاده zamin toxma pefanāde»

تجه taʃa: هرگاه دانه‌های کاشته شده سر از زمین درآورند و سبز شوند، به اصطلاح می‌گویند: «تجه زده» است.

تِیف tif: ساقه‌های تازه رسته را «تیف» می‌گویند.

دِبلگکی debalgaki: مرحله‌ی بعد از تیف است. در آغاز که دانه‌های کاشته شده سبز می‌شوند به صورت تار نازک هستند ولی چند روز بعد، یک تار دیگر از آن جدا و تا اندازه‌ای پهن‌تر می‌شود. این مرحله از زراعت را «دِبلگکی» می‌گویند.

خوش xuš: خوشه xuša. فارسی میانه: xōšag, xōšak (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۳۷).

خوشه‌ی گندم و جو و چلتوک و مشابه آن را «خوش» می‌گویند.

کُم خوش kem xuš: کم به معنی شکم است و خوش، همان خوشه است. پس، منظور از «کم خوش» زمانی است که خوشه در قسمت بالایی ساقه که از آن تعبیر به کم شده ظاهر می‌شود. شاید چون در این حالت وسط ساقه‌ی گندم و جو و... برجسته می‌شود و بالا می‌آید و به شکم حمله شباهت دارد، به کم خوش معروف شده باشد؛ یعنی زمانی که خوشه، در کُم ساقه نمایان می‌شود. به این اصطلاح، مرحله «قاب خوش» هم می‌گویند. اما وقتی خوشه در آستانه‌ی خارج شدن از ساقه قرار می‌گیرد می‌گویند: «و خوشه vaxuše» و وقتی که تقریباً تمام خوشه‌ها بیرون آمدند، در این حالت می‌گویند: «صاف شده». برای مثال درباره‌ی گندمی که به این حالت درآمده است می‌گویند: «گندمکو صاف و ابیده gandemaku sāf vābiḏe»

دهه daha: به تیغه‌های خوشه‌ی گندم، چلتوک و جو «دهه» می‌گویند. گاهی نوع گندم‌ها را، براساس دهه نام‌گذاری می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند: «گندم دهه‌ی سه gandem daha se». یعنی گندمی که تیغ‌های اطراف خوشه‌ی آن سیاه است.

درو darow: بریدن گندم، جو، چلتوک و... در زمان معین را گویند.

برون berrun: به آن مقدار از زراعت که پیش روی دروکننده قرار می‌گیرد و آن را می‌بُرد، برون می‌گویند. معمولاً به دلیل سختی کار و توان‌فرسا بودن درو، کشاورزان ساعت‌هایی به درو مشغول می‌شوند و چند دقیقه استراحت می‌کنند. مقدار برون، به توان دروکننده و ادعای او بستگی دارد که بیشتر به عرض ۳ تا ۴ متر و به طولی معین، به انتهای کشت منتهی می‌شود. اصطلاحاتی از قبیل «برون‌کُشکو berrun košku: برون کوچک»، «برون‌گپو: berrun gapu برون بزرگ»، «برون‌باریک berrun bārik: برون باریک»، «برون‌پهن berrun pa:n: برون پهن»، «برون‌زشه berrun zaše: او را برون زده و بیمار شده است»، و... از همین واژه گرفته شده است.

قوده qowḏa: به آن مقدار گندم، جو یا چلتوک دروشده که در هر وهله، در دست دروکننده قرار می‌گیرد، «قوده» می‌گویند. هرچه دست دروکننده قوی‌تر و ورزیده‌تر باشد، در هنگام درو می‌تواند «قوده»ی بیشتری را در دست خود جای دهد. از مجموع چند قوده که روی هم قرار می‌گیرد بافه درست می‌شود.

بافه bāfa: ایرانی باستان waf-a- . ریشه‌ی waf- «بافتن»، هندو و اروپایی qebh- «بافتن»، سنسکریت vebh- اوستایی ubdaēna- «بافته شده»، ریشه‌ی vaf- فارسی میانه vāf: «بافه».

دسته‌ای از علف‌ها و غلات دروشده هم‌چون گندم، چلتوک، جو و... است که پس از بریده شدن، پشت سر دروکننده، به نظمی خاص می‌گذارند تا در فرصتی مناسب، آن را جمع‌آوری و به خرمنگاه منتقل کنند.

داس مز dāsmoz: مرکب از دو جزء است: dās-moz. مز فارسی میانه: mizd «مزدا»، اوستایی: mīzda- «مزدا» (Nyberg, mp, 1974): مزدا داس.

مزدی را می‌گویند که کارگران دروکننده، در مقابل درویی که انجام می‌دهند، از صاحب زراعت می‌گیرند.

پس داس pas dās: مرکب از دو جزء است: pas-dās. پس pa، فارسی میانه: pas «پس» (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۱۰). اوستایی: pasā- pasāva- «پس» (طاووسی، ۱۳۶۵: ۳). و داس dās. فارسی میانه: dās: داس (طاووسی، ۱۳۶۵: ۲۳۸).

«پس داس» باقی مانده‌ی داس است. معمولاً شیوه‌ی درو کردن به گونه‌ای است که دروکننده، نیمه‌ی بالایی زراعت را که حاوی خوشه است، درو می‌کند و بخشی از ساقه‌های گندم، جو، چلتوک و... را در زمین برجای می‌گذارد. علاوه بر این، بر اثر غفلت یا نا مناسب بودن ساقه‌ها یا گاهی شکستگی آن‌ها، دروکننده نمی‌تواند همه‌ی ساقه‌ها را درو کند و این مسأله باعث می‌شود مقداری خوشه در زمین پراکنده شود. باقی مانده‌ی ساقه و خوشه‌ها و علف‌هایی که در مزرعه برجای می‌ماند، «پس داس» نامیده می‌شود. پس داس چراگاه بسیار مناسبی است تا گله‌داران، گله‌های خود را در آن بچرانند.

چپ داس čapdās: کسی است که با دست چپ، داس را می‌گیرد و درو می‌کند. در عرف چنان معمول است که این چنین کسانی در درو کردن از دیگران تیزدست‌ترند. به همین علت است که «چپ‌داسی» مصطلح شده است.

لک lak (لک‌دره): در هنگام دروی چلتوک با داس، همه‌ی طول ساقه را درو نمی‌کنند، بلکه حدود نصف ساقه را همراه خوشه درو می‌کنند و نصف دیگر آن را هم چنان در کرت‌ها برجای می‌گذارند. به این بخش از ساقه‌های بدون خوشه که در زمین برجای مانده است، «لک» و به جایگاه آن «لک‌دره lak dara» می‌گویند. از آنجایی که لا به لای این لک‌ها، خوشه‌ها و علف‌های فراوانی دیده وجود دارد، لک‌دره تا چند روز محل مناسبی برای چرای گله‌ها و سایر حیوان‌ها به‌شمار می‌آید.

خرمن xarman: جایی که محصولات دروشده را روی هم انباشته می‌کنند تا در زمانی معین، به اصطلاح با «آخون کردن»، دانه و کاه آن‌ها را از هم جدا کنند.

سره‌واژگان پارسی کشاورزی، از کاشت تا برداشت، در منطقه‌ی جاوید ممسنی ۱۹۳

خرمن بهره *xarman bahra*: برخی طبقه‌های مردم، هم‌چون سلمانی‌ها و نوازندگان، هنگام برداشت خرمن به مزرعه‌دار مراجعه می‌کردند و سهمی می‌گرفتند که بدان «خرمن بهره» می‌گفتند.

خرمن جا *xarman jā*: (جای خرمن). جایی که در آن، محصول دروشده‌ی را می‌گذاشتند و آخون می‌کردند.

خرمن زیاد *xarman zeyād*: وقتی رهگذری از کنار خرمنی می‌گذشت که کشاورزان در آن مشغول خرد کردن یا برداشت محصول بودند، عبارت «خرمن زیاد» را بر زبان می‌آورد و مفهوم این اصطلاح آن بود که ان‌شاءالله محصول خرمن زیاد باشد.
آخون *āxun*: خرد کردن محصولات در محلی به نام خرمن‌جا، عمل آخون معمولاً با چرخانیدن حیوان‌های بزرگ جثه‌ای هم‌چون گاو، الاغ و ... بر روی خوشه‌ها صورت می‌گرفت

پا *pā*: برای خردکردن محصولاتی که به خرمن نهاده شده است و نیز برای جداکردن دانه‌ها از کاه، اصطلاحات و واژه‌های دیگری به کار می‌رفت. یکی از این واژه‌ها «پا» بود. منظور از پا، مقدار گندم یا جو و چلتوکی است که برای هر دفعه در خرمن جا پهن می‌کردند و چهارپایان خرمن‌کوب را روی آن می‌چرخانیدند. برای مثال می‌گفتند: «ای خرمن، چن پایه *xarman čan pāya*: این خرمن چند پا دارد؟»؛ «خرمنکو دو پا بیشتر نبی *xarmanaku de pā bištar nabi*: این خرمن دو پا بیشتر نبود.»

تاله *tāla*: خوشه و ساقه‌ی محصولات را که هنوز باهم‌اند و در خرمن خرد نشده‌اند، تاله گویند. تاله‌ی گندم، تاله‌ی جو، تاله‌ی ذرت و ...

و باد زدن *va bād zađan*: عمل جداکردن کاه و دانه را با ابزاری به نام «اوسه» و به کمک باد «وباد زدن» یا «وباد دادن» می‌گویند.

جخون *ǰexun*: جایگاهی است که گندم و جو و چلتوک و ... را، در آن‌جا به اصطلاح آخون می‌کنند.

ته‌جخون *ta: jexun*: پس از آن که دانه و کاه را در خرمن‌جا از هم جدا کرده و برداشت می‌نمایند، معمولاً در اطراف خرمن، مقداری دانه باقی می‌ماند که غالباً آن را جاروب می‌کنند و جمع‌آوری می‌نمایند. به این قسمت از برداشت نهایی خرمن «ته‌جخون» می‌گویند.

پَر پَر: *perr*: (دور زدن). گرداندن چند گاو یا خر را به شکلی خاص و دایره‌وار، روی خوشه‌های گندم و جو و... به منظور خرد کردن آن‌ها «پر» می‌گویند. به مقدار گندمی که هر بار پهن و خرد می‌کنند هم «پر» می‌گویند. مثلاً می‌گویند: یک پر دیگر باید ریخته شود؛ یعنی به اندازه‌ی یک پردازدن دیگر، باید گندم در خرمن ریخته شود تا خرد کنند.

دِر دادن: *derr dādan*: گرداندن چه‌پایان در خرمن بر ساقه‌های گندم، جو، چلتوک و...، به منظور جدا کردن دانه‌ها.

گای بن: *gāy bon*: گاوی را گویند که هنگام آخون، پایه‌ی سایر گاوها قرار می‌گیرد. این گاو، در وسط خرمن، در جای تقریباً ثابتی دور خود می‌چرخد و چون گردن همه گاوها، با طناب به هم متصل شده است، گردش او باعث می‌شود گاوهای دیگر به دنبال او، روی تاله‌های زراعت بچرخند و آن را خرد کنند. در عمل خرد کردن خرمن ممکن است به جای گاو از خر استفاده کنند. در این صورت آن را «خربن» می‌نامند.

گای سر: *gāy sar*: اولین گاوی را که در حلقه‌ی گاوانِ خرمن کوب، روی خرمن می‌گردد گای سر می‌نامند. (در مقابل «گای بن»).

دِکله: *dekala*: دانه‌های گندم، جو، ذرت، نخود و... را برای استفاده‌های مختلف خرد می‌کنند؛ به طوری که هر دانه، به چند قسمت ریزتر تبدیل می‌شود. این عمل را «دکله کردن» می‌گویند. اما بیشتر این اصطلاح را در آسیاب و درباره‌ی آرد و گندم به کار می‌برند. در آسیاب لازم است که گندم به خوبی آرد شود و به اصطلاح «خُرد آرده» شود. اما گاهی بر اثر خرابی آسیاب یا از تنظیم در رفتن آن، آرد درشت‌تر از حد معمول می‌شود. در این هنگام می‌گویند: «آردکو دکله واییده» *dekala vāiðe* زیرا *ārdaku* «یعنی آرد درشت شده است. درحقیقت، نوعی اعتراض به آسیابان است؛ زیرا

از آرد درشت، نان خوب حاصل نمی‌شود. به همین دلیل، همیشه آسیابان و صاحب گندم سعی دارند که آرد خرد و نرم باشد نه درشت و زبر. اصطلاح دکله کردن در آخون کردن هم به کار می‌رود. اگر در هنگام خرد کردن خرمن، چنان که باید، حیوان‌های خرمن کوب را روی خرمن نگردانند و گاه به اندازه‌ی کافی خرد و نرم نشده باشد می‌گویند: «خرمنکو دکله و ابیده *xarmanaku dekala vāiḍe*» یعنی خرمن به خوبی خرد نشده است. البته منظور از دکله شدن، درشت بودن گاه است؛ زیرا گاه درشت مصرف چندانی ندارد.

کرته korta: کرت. واحدهایی از زمین چلتوک کاری است که به شکلی مرتب و مسطح می‌سازند تا آب حدود ۱۰ سانتی‌متر، در آن‌ها بالا آید. و بدین گونه زمین آماده‌ی نشا شود. همه‌ی کرت‌ها اندازه‌ی یکسانی ندارند و بسته به موقعیت‌های مختلف زمین، کرت‌های کوچک و بزرگ درست می‌کنند.

مَنگول mangul: کرت کوچک.

سراو sarow: از دو جزء درست شده است: sar-ow. جزء نخست sar. فارسی میانه: sar (فروشی، ۱۳۵۸: ۳۰۳). اوستایی: sāra-، فارسی باستان: sāra- (رضایی باغبیدی، ۱۳۹۰: ۶۷). و جزء دوم ow, owyi: سرآب. جدول‌های مزرعه‌ها و کشتزارها در نقطه‌ای که به چشمه یا رودخانه متصل می‌شد، «سراو» نام داشت. تقسیم آب‌ها را با نظم خاصی انجام می‌دادند و خود کشاورزان یا نماینده‌ی آنان، یعنی «میراو» سهم آب و زمان هرکدام را مشخص می‌کرد، ولی هرچه زمین به سراو نزدیک‌تر بود، امکان آبیاری آن و نیز ارزش خود زمین بیشتر بود. مثلاً می‌گویند: زمین من سراو *zamin menə sarow*: زمینی که به سرآب نزدیک است.

دراو darow: مرکب از دو جزء است: «در» و «او» و به طور کلی به معنی «در آب» است. اما در اصطلاح، به قسمتی می‌گویند که آب از جدول اصلی جدا می‌شود و به کرت‌ها یا مزرعه‌ها وارد می‌شود. این اصطلاح در برابر «پالو» است.